

جایگاه زن در تاریخی که در آن به سر می‌بریم

(مصاحبه)

باسمه تعالی

سؤال: ۱- آیا زن ایرانی، امروز دچار بحران است؟ و اگر آری، آیا این بحران جنبه‌های مختلف روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی دارد؟ و آیا این سطوح نسبت به هم تقدم و تاخر دارند؟

جواب: آری! پیرو بحران هویتی که برای بشر مدرن پیش آمده، برای زنان ما نیز این بحران پیش آمده و طبیعی است که این بحران در زنان برجسته‌تر باشد و بنده در کتاب «زن؛ آن‌گونه که باید باشد» تا حدی بدان پرداخته‌ام.

سؤال: ۲- بستر دین چقدر می‌تواند در نگاه مثبت یا منفی به زن مؤثر باشد آیا برخی تعصبات و جزمی‌گرایی‌هایی که در حقوق زنان دیده می‌شود ناشی از فرهنگ ایرانی است یا برخاسته از نوع دینداری ظاهرگرایانه و خالی از سلوک باطنی است؟

جواب: به نظر بنده تنگ‌نظری‌هایی که نسبت به حقوق زنان پیش آمده، ریشه در تعصبات قومی و برداشت‌های غلطی است که بعضی از افراد به بهانه مذهب، به زنان تحمیل کرده‌اند.

سؤال: ۳- آیا فقه اسلام متناسب با زنان امروز نیاز به بازنگری ندارد؟ با توجه به این‌که زن امروز دیگر مانند گذشته نمی‌اندیشد و از لحاظ سبک زندگی و حتی نوع نقش‌پذیری در خانواده هم متفاوت عمل می‌کند؟

جواب: آری! شدیداً نیاز به بازنگری دارد بخصوص که معنای حضور زن در جامعه، با معنای حضور او در بیرون خانه نسبت به گذشته تفاوت اساسی دارد. امروزه بسیاری از ابعاد زندگی، بیرون از خانه و قبیله شکل می‌گیرد، در حالی‌که قبلاً این امور در خانه و قبیله بود. مشکل این‌جا است که هنوز عده‌ای در آن فضای تاریخی به زندگی و بخصوص به زن می‌نگرند.

سؤال: ۴- آیا تحصیلات و اشتغال زنان که باعث کسب ارزش‌ها و نگرش‌های جدید شده است از نظرگاه اسلام مذموم است؟ و اگر نه، چطور می‌توان نقوش فردی و خانوادگی را با نقوش اجتماعی زنان جمع بست؟

جواب: وظایف فردی زن در خانه، وجهی و بُعدی از ابعاد انسانی اوست و با توجه به تعریفی که امروزه از انسان به عنوان «شهروند» مطرح شده، زنان نیز در هویت اجتماعی خود، شهروند محسوب می‌شوند با نقشی که امروزه هر شهروند پیدا کرده است و شخصیت خود را در آن رابطه تعریف نموده.

سؤال: ۵- از آن‌جایی که اصفهان شهری متمدن با فرهنگ و هنر اصیل است و همچنین در تاریخ فلسفی و عرفانی اسلام هم نقشی مهم ایفا کرده است و مهد حکماء و عرفا و فلاسفه بسیاری بوده است، جایگاه زنان به طور مستقیم و یا غیر مستقیم در مکتب فلسفی اصفهان کجاست؟

جواب: شاید بتوان گفت با پیش‌آمدن تاریخ جدیدی که در ۲۰۰ ساله اخیر در ایران ما با آن روبه‌رو هستیم، در اصفهان نیز حاجیه خانم امین با درک این نوع حضور تاریخی به صحنه آمدند. در مورد ایشان سخن بسیار است. اجازه دهید در مورد ایشان بیشتر سخن گفته شود.

نظر به بانو مجتهده امین، نظر به امکانی است برای آینده‌ای که زنان ما می‌توانند در آن قرار گیرند، از آن جهت که ایشان می‌فرمایند: «از معاصرین دوره من احدی را نیافتم که برایم ممکن باشد برای او کلمه‌ای از آنچه که در سر و قلم وجود داشت را بتوانم اظهار بکنم و نکردم» و بعد می‌فرمایند: «من از جمله متجددین نبودم - به این معنا که ادعای تصوف و تجرد داشته باشند- و من خود را هیچی به حساب نمی‌آورم.» این یعنی حضور در تاریخی جدید و نمایاندن قلمروی که انسان‌ها می‌توانند در آن وارد شوند.

شرایط خاص تاریخی او، دیگر نه امکان حضور در گذشته را دارا بود و نه امکان حضور در آینده‌ای که تجدیدزندگان رضاخان فراهم کرده بودند و بدین لحاظ او خود را در تاریخی خاص احساس می‌کند که باید همه‌چیز را مطابق آن تاریخ از نو بازخوانی کند و در همین رابطه می‌فرماید: «من در زمانه‌ای واقع شده‌ام که از قرآن چیزی جز حرفش نمانده، از دین چیزی، جز اسمش نمانده، از عبادت چیزی جز عادت و حرکت نمانده.» زیرا مدت‌ها بود «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است» و در این فضا ناچار باید تغییری در معرفت‌شناسی ایجاد می‌شد، ولی ذیل سنت دینی.

شخصیتی که می‌داند برای مسلمانی خودش، باید فکری بکند و لذا همین آمادگی، از او شخصیتی می‌سازد تا متدینین در آن موقعیت، خود را نبازند و بفهمند امکان زندگی دینی از بین نرفته است هرچند امکان آن نوع زندگی دینی برای آن زمان کافی نیست و باید نگاهی عمیق‌تر به دین انداخته شود، نگاهی که در کتاب‌های «مخزن اللّٰه» و «اربعین هاشمیه» ملاحظه می‌کنید. حرف و عمل او آن بود که: «ما یوسف خود نمی‌فروشیم.» گوهر دیانت در هر زمانی تنها راه سعادت بشر است و نباید در مقابل مدرنیته آن را فروکاست.

روحیه اجتماعی، با عرفان و حکمت ممکن است و حاجیه خانم امین از این جهت سیده نساء العالمین در «یومنا هذا» شد، تا وقتی مانند زهرای مرضیه «سلام‌الله‌علیها» باید در مسجد مدینه خطبه بخواند، در آنجا حاضر باشد. در همین رابطه در مقدمه کتاب «نفحات الرّحمانیه» می‌فرماید: «مقوله معرفت الله چیزی نیست که انسان بتواند به اجمال با آن برخورد بکند و انتقاد می‌فرماید از که کسانی معتقدند در این مقوله ما باید به اجمال اکتفا کنیم به کلیاتی که به ما گفته شده و بیش از آن دیگر وارد نشویم. این‌طور نیست. انسان باید در مقوله معرفت الله به تفصیل و بسیار باز وارد بشود».

هویتی با احساس بودنی تاریخی، در جهانی که دیگر جهان راکد و یکنواخت گذشته نیست، در او به ظهور رسیده بود و به همین جهت ملاحظه می‌فرمایید: وی در نگارش آثارشان مستقل از علمای سابق می‌اندیشند و علی‌رغم رجوع فراوان به آثار گذشتگان و بهره‌گیری از آن‌ها، در بسیاری از موارد ضمن بررسی و نقد اندیشه‌های گذشتگان، نظر استقلالی خود را طرح می‌کردند، زیرا فرزند زمانه‌ی خود می‌باشند، و نه فرزند زمانه گذشتگان.

در زمان حیات بانو امین «رحمة‌الله‌علیها» فضای آزادی به نحوی که نمی‌شد و نباید از آن چشم‌پوشی کرد، به مشام‌شان رسید و انسان متفکر متوجه آن آزادی می‌شود، زیرا نه آن آزادی، آزادی سیاسی بود و نه آزادی لابی‌گری. در آن فضا بانو امین به «یافتی» رسید که توانست خود را به عنوان یک زن اندیشمند به میان آورد. این نوع زمان‌شناسی یکی از انواع هوشیاری‌های ایشان بود. زنان ما نیز با تفکر او می‌توانند به نوعی حضور و آزادی و امکانی که برایشان پیش آمده، فکر کنند. و از این جهت عرض شد که نظر به حاجیه خانم امین، نظر به امکانی است برای آینده، نه آن‌که خود را در تاریخی که تاریخ حاجیه خانم است، متوقف کنیم.

حاجیه خانم امین از عهد تاریخی گذشته خود جلوتر آمد و حاصل آن، حضور آن آثار بود و پاس‌داشت او به این جهت است که او در علمی که به سراغش آمد، خود را بسط داد و در تاریخ خود حاضر شد و این وظیفه‌ی دیگران است که چه برخوردی با شخصیت او بکنند و دریابند در آن زمان بر او چه می‌گذشته است که حاصل آن آثار شد.

بانو مجتهده امین نشان دادند، انسانی هستند که عالمی دارند و از آن جهت ارزش آن را دارد که جهان ایشان را تجربه کنیم و این بالاتر از آموختن از آثار بانو امین است. راستی! چه کسی باید این شخصیت‌ها را بنمایاند؟ جز آن‌هایی که تاریخ را با

نگاه فلسفی می‌نگرند؟ ما در مطالعه آثار ایشان به دنبال شخصیتی هستیم با دانش‌هایی خاص و یا به دنبال شخصیتی هستیم با روح تاریخی خاص؟

نوشته‌های حاجیه خانم امین حکایت از آن دارد که او عشق به علم خود را درک می‌کند و آن را، یعنی خود را با نوشتن بسط داده است. در این نوشته‌ها ما چه چیزی را جستجو می‌کنیم؟ پیشنهاد بنده آن است که اندیشمندی را جستجو کنید که در عین حضور در فرهنگ ناب دینی، می‌خواهد در جهان جدید با هویتی قدسی حاضر شود، لذا کتاب «سیر و سلوک» او نیز قصه‌ی یک نوع حضور تاریخی است و بانو امین بدین لحاظ مظلوم است، زیرا بعضاً به دست کسانی تفسیر شد که او را در گذشته جستجو می‌کردند و نه در آینده، در حالی که جان او را حضوری فرا گرفت که باید خود را در آن حضور درک کند؛ و این است معنای درک آن بانو در درون تاریخ و درک زندگی او در نگاه هرمنوتیک.

در آثار او با دغدغه شخصیتی روبه‌رو می‌شویم که در مواجهه با دنیای جدید خود را نباخت و راه حلّ زندگی دینی را مانند اخوان المسلمینی‌ها، فرار از آن تاریخ ندانست، بلکه متوجه شد آنچه پیش آمده است امکانی است تا ما آن شرایط تاریخ را از آن خود کنیم.

خواهران مذهبی بیش از آن که گمان کنند به آثار بانو امین نیاز دارند- هرچند آن آثار در جای خود ارزشمند است- به هویت‌بخشی او به زنان و عمقی که زنان ما باید در فهم زمانه داشته باشند، نیاز دارند. آیا با این رویکرد، آثار ایشان مدّ نظر قرار گرفته تا معلوم شود او از این زاویه چه می‌گوید؟

شاخصه مهم او تفکر به درد زیستن بود در جهانی که او در آن واقع شده بود و می‌رفت تا زیستن را برایش بی‌معنا کند، زیرا او که از طبقه اشراف بود زودتر از بقیه می‌توانست آن را احساس کند، چرا که آن طبقه زودتر در معرض بی‌معنایی از طریق فرهنگ مدرن بودند. راه حلّ را نه «فرار» دید و نه «استحاله». به جهانی بین دو جهان فکر کرد. راهی برای عبور از بیابان برهوت نیست‌انگاری که سخت زنان آن زمان را تهدید می‌کرد و می‌رفت که امید به آینده از دست برود.

او از توصیه‌های اخلاقی تصنعی پرهیز می‌کند و به معارفی که انسان را در بودن شهودی‌اش مستقر کند، نظر دارد. تأثیرپذیری او از ملاصدرا به روشنی در آثارشان مشهود است. او می‌کوشید میان استدلال عقلی و الهامات قلبی و اشرافی و نیز ادله‌ی نقلی جمع کند. لذا مانند ملاصدرا بیش از آن که فقیه باشد، حکیم و مثاله بود. چیزی که بشر امروز بیش از پیش به آن نیاز دارد و حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در همین رابطه در نامه به گورباچف، جناب ملاصدرا و ابن عربی را مطرح می‌کنند. و این نکته بسیار قابل توجه است که چگونه در آن زمان که زمانه حاکمیت فقه است، با بانویی روبه‌رو هستیم که عقلانیت فلسفی و شهود عرفانی را در شخصیت خود شکل داده.

دغدغه او دینداری است، ولی نه دینداری به معنای باورهای منجمد، بلکه نظر به افقی که حقیقت، همواره مدّ نظر است و باید همواره نسبت به باورهای قبلی بازخوانی کرد، بدون این که دین حدّ اقلّی را پیشنهاد کند، زیرا خطر «استحاله» را خوب می‌شناسد [۱].

آگاهی مشترکی بین بانو امین و حضرت امام و علامه طباطبایی و علامه محمدتقی جعفری «رحمة‌الله‌علیهم» به ظهور آمده بود و از این جهت می‌بینیم بانو امین نیز یکی از اعضای آن آگاهی است و نه مقلّدی از مقلّدان آن‌ها. آن آگاهی عبارت بود از برگشت به گذشته برای حضور در «حال» و «آینده». همین روحیه است که در حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» منجر به انقلاب اسلامی شد تا رابطه دولت و ملت در بستر دینی شکل بگیرد و نه در بستر میل‌های سرگردان انسان‌های هوس‌زده.

عارفه بزرگ مرحومه حاجیه خانم امین «رحمة‌الله‌علیها» درست در فضایی که امثال علامه طباطبایی‌ها می‌فرمایند حوزه‌های علمیه آمادگی ارتباط با نگاهی که ملاصدرا در رابطه با معاد گفته است را ندارند؛ می‌فرمایند: «اگر گفته شود ما به حسن و عیان می‌بینیم کسی که مُرد بدنش را زیر خاک کرده و پوسیده می‌شود، پس با چه بدنی سفر می‌کند؟ در جواب می‌گوییم: این

بدنی که با مردن از او جدا شده قشر بدن حقیقی اوست، بدن حقیقی همیشه و در همه نشئات با روح همراه است»(مخزن‌العرفان ج ۱۲ ص ۲۶۹).

سؤال: ۶- چه تفاوت‌هایی در زن امروز نسبت به زن دیروز هست؟ آیا می‌توان ارزش‌گذاری کرد؟ آیا می‌توان زن دیروز را نزدیک‌تر به زن ایده‌آل اسلامی دانست؟ و یا زن امروز در مشی اجتماعی خود هویت اجتماعی زن کامل اسلام را در بر می‌گیرد؟

جواب: تاریخ جدید، بستر ظهور انسانی شده که می‌تواند در هر دو بُعد خود یعنی بعد نفس مطمئنه و بعد نفس اماره رشد کند و از آن جهت که اگر زنان بخواهند در ابعاد متعالی خود رشد کنند، زمینه به خوبی فراهم است می‌توان گفت زنان ما امروز می‌توانند به ایده‌آل‌های متعالی خود نزدیک‌تر از زنان دیروز باشند و این قاعده ظرفیت تاریخ آخرالزمانی است.

سؤال: ۷- آیا کمال‌گرایی زن در فرهنگ غنی اصفهان از لحاظ تمدن و تفکر، تنها منوط به عدم حضور اجتماعی اوست و یا حضور فردی و اجتماعی زن توأمان می‌تواند به زن کامله مد نظر اسلام برسد؟

جواب: همان‌طور که در جواب فوق عرض شد؛ حتماً زن با حضور اجتماعی خود در این تاریخ امکان بسط یافتن شخصیتش بهتر فراهم است.

سؤال: ۸- بانو مجتهده امین به عنوان یک زن متفکر معاصر، این دانش و علم خود را وامدار بستر دینی و فرهنگی اسلامی و خانوادگی خود است و یا کنش‌گری درونی هویت زنانه در او، در یک بستر تاریخی شکل گرفت و از ایشان چنین بانوی عالیه و فاضله‌ای را ساخت؟

جواب: همان‌طور که عرض شد هوشیاری ایشان نسبت به تاریخی که به ظهور آمد، منجر شد تا بتوانند آنچنان حکیمانه و عالمانه به صحنه آیند.

سؤال: ۹- آیا عنصر زنانگی‌ای که یونگ به عنوان زن آفرودیت مطرح می‌کند می‌تواند نسبتی با زن سنتی و یا مدرن امروز جامعه ما به‌خصوص در یک شهر اصیل و سنتی‌ای مانند اصفهان داشته باشد؟

جواب: در جریان این امور نیستم.

سؤال: ۱۰- ما در قرآن آیاتی درباره کنیز ملکی داریم: (نساء/۳) - (نساء، آیات ۲۴ و ۲۵) و ... و فارغ از بحث معرفت‌شناسانه نسبت به آیات، آیا در جامعه کنونی چنین فکری ممکن است؟ با توجه به این‌که اسلام طالبانی یا اسلام داعشی با اشاره به آیاتی از این دست زن را به عنوان موجودی درجه فرعی و ثانوی می‌انگارند و به او هرگونه ظلم فردی و اجتماعی روا می‌دارند.

جواب: به نظر بنده این موارد مربوط به آن تاریخ بوده و امروزه نباید در این موارد وارد شد.

سؤال: ۱۱- همان‌طور که مستحضری می‌توان زنان جامعه امروز ما را در ۳ کانتکست مورد بررسی قرار داد: زنان سنتی، زنان شبه مدرن و زنان مدرن. آیا می‌توان بر این سه دسته، ارزش‌گذاری کرد؟ و اگر آری، آیا می‌توان به زن سنتی به معنای عام آن بازگشت؟ با توجه به این‌که قاطبه زنان امروز جامعه ما به خصوص در نسل جدید زنان شبه مدرن هستند.

جواب: انسان چه مرد و چه زن در جهانی که در آن حاضر است باید زندگی کند و این جهان، با تاریخ مدرن شروع شده و نمی‌توان آن را نادیده گرفت. ولی به جهت غفلت تفکر مدرن از ساحت قدس، انقلاب اسلامی به عنوان جهانی که بیرون از جهان مدرن نیست، ولی متوجه ساحت قدس و میراث فرهنگی بشر گذشته می‌باشد، جهان خود را تحت عنوان «جهان بین دو جهان» شکل داد.

سؤال: ۱۲- آیا به زن شبه مدرن امروز جامعه ما می‌توان به هر قیمتی تحمیل کرد که نقش مادری را بر توانمندی‌های فردی و اجتماعی‌اش ترجیح دهد حتی اگر در یک دوگانگی و جدال با خود از لحاظ روان‌شناختی قرار گیرد؟

جواب: این دو خصیصه و شخصیت هر دو قابل جمعند و جایی برای تحمیل یکی بر دیگری نمی‌ماند مگر آن‌که خود زن مایل به حضور در شخصیت مادری‌اش نباشد.

سؤال: ۱۳- آیا می‌توان نگاه متافیزیکی و بعضاً عاطفی اسلام به زن را به عنوان الگوی یک زن ایده‌آل به جامعه امروز عرضه کرد؟ جامعه چقدر پذیرای نگاه اسلام به زن است؟

جواب: اگر نگاه اسلام به زن را به صورتی که در متون دینی و سیره اولیای الهی مطرح است، به میان آوریم به نظر بنده همه زنان عالم متوجه چنین شخصیتی برای خود خواهند بود. متأسفانه اکثر زنان کشور ما که شیفته زنان غربی شده‌اند، به جهت آن است که آن نحوه «بودن» و «اگرستانسی» که می‌توانند در این تاریخ برای خود داشته باشند را با آن‌ها در میان نگذاشته‌ایم به طوری که گمان می‌کنند زندگی ذیل اسلام با نوعی محدودیت نسبت به اهداف متعالی و عاطفی آن‌ها همراه است. به این نکته توجه کنید که حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در وصیت‌نامه خود می‌فرماید: «ما مفتخریم که بانوان و زنان پیر و جوان و خرد و کلان در صحنه‌های فرهنگی و اقتصادی و نظامی حاضر، و همدوش مردان یا بهتر از آنان در راه تعالی اسلام و مقاصد قرآن کریم فعالیت دارند؛ و آنان که توان جنگ دارند، در آموزش نظامی که برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی از واجبات مهم است شرکت، و از محرومیت‌هایی که توطئه دشمنان و ناآشنایی دوستان از احکام اسلام و قرآن بر آنها بلکه بر اسلام و مسلمانان تحمیل نمودند، شجاعانه و متعهدانه خود را رهاوند و از قید خرافاتی که دشمنان برای منافع خود به دست نادانان و بعضی آخوندهای بی‌اطلاع از مصالح مسلمین به وجود آورده بودند، خارج نموده‌اند» [۲]

سؤال: ۱۴- چرا در مکتب فلسفی اصفهان زنان کم رنگ تر هستند و اساساً نامی از آنان برده نشده است؟ اما همانطور که می‌دانیم زنان محدث و حتی فیلسوف و عارفی در تاریخ اسلام مانند فاطمه قرطبی، ام کلثوم برغانی، رابعه علویه، آمنه بیگم مجلسی، زبیده دختر ملاصدراي شیرازی و ... وجود دارند.

جواب: شاید این به جهت شرایط تاریخی آن زمان بوده باشد و یا ریشه در روحیه زنان دارد که بیشتر جنبه عبادی آن‌ها در روحشان حاضر است. ولی با ظهور تاریخ جدید و حضور آن‌ها در این تاریخ، مسئله تا حدی تغییر کرده است.

سؤال: ۱۵- چرا تعداد زنان متفکر و عارف و فیلسوف در طول تاریخ تمدن و تفکر اسلامی به‌خصوص در مکتب فلسفی اصفهان کمتر از آقایان است؟ آیا بهره ذهنی و فکری آنان کمتر بوده است؟ و یا چون معمولاً در حال آماده‌کردن بستری آرام و همراه، برای مردان متفکر و یا نقش‌های مادری و خانهداری بودند کمتر به چشم می‌خورند و فرصت ارائه آرای خود را نداشتند؟

جواب: به نظر بنده شرایط تاریخی چنین اقتضا می‌نمود و گرنه از نظر استعداد برای درک امور عقلی تفاوتی بین زن و مرد نیست. آری! مسئله آن‌ها بیشتر امور عاطفی و تربیتی بوده است و از این جهت به آن امور پرداخته‌اند.

سؤال: ۱۶- آیا تاریخ مردنگار باعث به حاشیه رانده شدن زنان متفکر و متعلم و عالمه نشده است؟ آیا سیر تاریخ مردانه باعث کنشگری ناخودآگاه زنانه در بستر زندگی فردی و اجتماعی نشده است؟

جواب: عرایضی جز همان مطالبی که در قبل در این رابطه گفته شد، ندارم.

سؤال: ۱۷- همان‌طور که مستحضرید شأن وجودی زن و اصل زنانگی او در تاریخ فلسفی و عرفانی جهان به خصوص در جهان اسلام بسیار حائز اهمیت است به گونه‌ای که برخی علما و عرفا او را جلوه جمال الهی می‌دانند و برخی مانند ابن عربی بزرگترین عارف اسلام، حتی مرتبه وجودی زن را در ساحت «وجود» از مرد والا تر می‌داند به خاطر این‌که زن

هم مظهر فاعلیت و هم مظهر قابلیت است؛ آیا متفکران فیلسوف و عارف معاصر در جهت نشان دادن این شأنیت تلاش کرده اند؟

جواب: متأسفانه نه. زیرا با احاطه تاریخ مدرن، آن نگاهی که جایگاه هستی شناسی زن را مدّ نظر قرار دهد، در غیاب است. امری که جناب ابن عربی در فصّ «محمّدی» به خوبی بدان پرداخته است. ذیلاً قسمتی از آن فصّ خدمتان ارسال می شود تا خودتان آنچه را لازم است گزینش فرمایید.

«حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ» بِمَا فِيهِ مِنَ التَّثَلُّيْثِ، ثُمَّ ذَكَرَ النِّسَاءَ وَ الطَّيِّبَ وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِهِ فِي الصَّلَاةِ، فَأَبْتَدَأَ بِذِكْرِ النِّسَاءِ وَ أَحَرَّ الصَّلَاةَ، وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْمَرْأَةَ جُزْءٌ مِنَ الرَّجُلِ فِي أَصْلٍ ظُهُورٍ عَيْنِهَا» از این روی در باب محبّت که اصل موجودات است فرمود: «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا ثَلَاثٌ» که در این گفتارش تثلیث را عنوان کرد. سپس آن سه را بیان فرمود: «النِّسَاءُ وَ الطَّيِّبُ وَ جَعَلَ اللَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ قُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ». ابتداء نساء را یاد کرد و صلوات را در آخر آورد. زیرا مرأه در اصل ظهور عین اش جزء رجل است، لذا رجل به سوی آن میل می نماید همچون میل کل به جزء خود. رسول الله «صلوات الله علیه وآله» چون حبیب الله است آن حبّ در او نشسته و در این رابطه به عالم عشق می ورزد حتی به امور دنیایی مثل زن یا عطر، که البته صلوات جای خود دارد.

«[و مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ بِنَفْسِهِ مُقَدِّمَةٌ عَلَى مَعْرِفَتِهِ بِرَبِّهِ، فَإِنَّ مَعْرِفَتَهُ بِرَبِّهِ نَتِيجَةٌ عَنْ مَعْرِفَتِهِ بِنَفْسِهِ، لِذَلِكَ قَالَ «صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ»: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» فَإِنَّ شَيْئًا قُلْتُ بِمَنْعِ الْمَعْرِفَةِ فِي هَذَا الْخَبَرِ وَ الْعَجْزُ عَنِ الْوُصُولِ فَإِنَّهُ سَائِعٌ فِيهِ، وَ إِنَّ شَيْئًا قُلْتُ بِثُبُوتِ الْمَعْرِفَةِ، فَالْأَوَّلُ أَنْ تَعْرِفَ أَنْ نَفْسَكَ لَا تَعْرِفُهَا فَلَا تَعْرِفَ رَبَّكَ، وَ الثَّانِي أَنْ تَعْرِفَهَا فَتَعْرِفَ رَبَّكَ.»

و معرفت انسان به نفس خود مقدّم است بر معرفت انسان به ربّ خود. زیرا معرفت انسان به ربّش نتیجه معرفت او به نفس خود است. لذا آن جناب «صلوات الله علیه وآله» فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». حال در رابطه با این حدیث می توانی بگویی: به منع معرفت در این خبر و به عجز از وصول معرفت به ربّ. زیرا این برداشت از این خبر جایز است، و نیز می توانی از این روایت به ثبوت معرفت ربّ از طرف نفس نظر کنی. بنا بر اول این که بدانی عارف به نفس خود نمی شود، پس عارف به ربّ خود نیز نخواهی شد، و بنا بر دوم این که نفس خود را بشناسی پس ربّ خود را بشناسی.

«[فَكَانَ مُحَمَّمٌ «صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ» أَوْضَحَ دَلِيلَ عَلَى رَبِّهِ، فَإِنَّ كُلَّ جُزْءٍ مِنَ الْعَالَمِ دَلِيلٌ عَلَى أَصْلِهِ الَّذِي هُوَ رَبُّهُ فَأَقْبَهُمْ» پس محمد «صلوات الله علیه وآله» روشن ترین دلیل بر ربّ خود است. زیرا هر جزء از عالم بر اصل خود که آن اصل، ربّ آن جزء است، دلیل می باشد. این نکته را دریاب.

«[فَإِنَّمَا حُبِّبَ إِلَيْهِ النِّسَاءُ فَحَنَّ إِلَيْهِنَّ لِأَنَّهُ مِنْ بَابِ حَيْنِ الْكَلِّ إِلَى جُزْئِهِ، فَأَبَانَ بِذَلِكَ عَنِ الْأَمْرِ فِي نَفْسِهِ مِنْ جَانِبِ الْحَقِّ فِي قَوْلِهِ فِي هَذِهِ النَّشْأَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ الْعُنْصُرِيَّةِ «وَوَقَعْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي.»

در راستای آن که معرفت نفس معرفت ربّ است، می خواهد بفرماید پس خدا به تو مایل است به همان شکلی که حبّ تو به نساء است. لذا می فرماید: و حبّ نساء برای او قرار گرفت و نساء را محبوب او گردانیدند پس بدان ها میل کرد، که از باب نیل کل به جزء خود است. پس رسول الله «صلوات الله علیه وآله» به این قول خود اظهار کرد از امری که آن امر در جایگاه خود از جانب حضرت حق مطرح است در این نشئه ی انسانی عنصری که فرمود: «وَوَقَعْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (حجر/ ۲۹). که همین امر موجب اشتیاق حضرت حق به انسان است، همان اشتیاقی که کلّ نسبت به جزء خود دارد. خداوند به رسول الله «صلوات الله علیه وآله» مشتاق است از باب کل به جزء، آن هم جزئی که کلّ را به خوبی نشان می دهد. و چون همان طور که عرض شد رسول الله «صلوات الله علیه وآله» حبیب الله است، آن حبّ در رسول خدا نیز تشسته و همه ی عالم را به اعتبار محبّت کلّ به جزء دوست دارد.

«[ثُمَّ وَصَفَ نَفْسَهُ بِشِدَّةِ الشَّوْقِ إِلَى لِقَائِهِ فَقَالَ لِلْمُشْتَاقِينَ «يَا دَاوُدُ إِنِّي أَشَدُّ شَوْقًا إِلَيْهِمْ» يَعْنِي الْمُشْتَاقِينَ إِلَيْهِ وَ هُوَ لِقَاءُ خَاصٍّ، فَإِنَّهُ قَالَ «صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ» فِي حَدِيثِ الدَّجَالِ إِنَّ أَحَدَكُمْ لَنْ يَرَى رَبَّهُ حَتَّى يَمُوتَ، فَلَا بُدَّ مِنَ الشَّوْقِ لِمَنْ هَذِهِ صِفَتُهُ»

سپس حق سبحانه خود را وصف فرمود به شدت شوق به لقای خود و درباره‌ی مشتاقان فرمود: «يَا دَاوُدُ إِنِّي أَشَدُّ شَوْقًا إِلَيْهِمْ»، یعنی شدیدترین شوق را به مشتاقان حق دارد و لقاء، این لقای خاص است. -که با مرگ مشتاقان به خدا، برای خدا پیش می‌آید تا خود را در آینه‌ی آن‌ها بنگرد-. چه این‌که رسول الله «صلوات الله علیه» در حدیث دجال فرمود: «إِنَّ أَحَدَكُمْ لَنْ يَرَى رَبَّهُ حَتَّى يَمُوتَ» هیچ‌کدام از شما پروردگارش را نمی‌بیند تا آن‌که بمیرد. پس کسی که این حالت یعنی «لقاء» خاص صفت اوست، ناگزیر شوق به موت دارد. پس لابد شوقی است از طرف کسی که این لقاء و شوق، صفت اوست. یعنی خداوند مشتاق عبد است به عنوان لقاء خاص مثبت، وگرنه لقائی که منجر به عقوبت کفار شود، بحث دیگری دارد و خداوند کراهت دارد از لقاء آن‌ها.

«[فَشَوْقُ الْحَقِّ لَهُؤَلَاءِ الْمُقَرَّبِينَ مَعَ كَوْنِهِ يَرَاهُمْ فَيُجِبُّ أَنْ يَرَوْهُ وَ يَأْتِيَ الْمَقَامَ ذَلِكَ، فَأَشْبَهَ قَوْلُهُ «حَتَّى نَعْلَمَ» مَعَ كَوْنِهِ عَالِمًا»

پس شوق حق به این مقربان، با این‌که خداوند آن‌ها را می‌بیند پس دوست دارد آن‌ها او را ببینند و مقام دنیوی ابای از آن دارد. زیرا آن نحوه دیدنی که خداوند می‌خواهد بندگان مقرب ببینند در دنیا ممکن نیست و بعد از مرگ ممکن می‌شود. این حالت که در عین آن‌که می‌بینند می‌خواهد ببینند، درست شبیه به قول خداوند سبحان است در «حَتَّى نَعْلَمَ» با آن‌که خداوند قبل از وجود عینی، عالم بود، ولی این نحوه بودن در مظاهر را طلب می‌کرد.

یعنی خداوند با این‌که مقربان را به شهود ازلی می‌بیند دوست دارد مقربان، او را در صور تجلیات و مظاهر اسماء و صفاتش ببینند و مقام دنیوی مقام حجاب است جز با رفع حجاب او را نمی‌بینند. این قول حق تعالی شبیه آن فرمایش اوست که فرمود: «حَتَّى نَعْلَمَ» با این‌که خود عالم است. یعنی با این‌که همه‌ی معلومات ازلاً و ابداً برای او حاصل است در مقام اختبار و تجلیات اسم خبیر در صور مظاهر فرموده است «حَتَّى نَعْلَمَ»

«[فَهُوَ يَشْتَاقُ لِهَذِهِ الصِّفَةِ الْخَاصَّةِ الَّتِي لَا وُجُودَ لَهَا إِلَّا عِنْدَ الْمَوْتِ، فَيُبْلُغُ بِهَا شَوْقَهُمْ إِلَيْهِ كَمَا قَالَ تَعَالَى فِي حَدِيثِ التَّرَدُّدِ وَ هُوَ مِنْ هَذَا الْبَابِ «مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي فِي قَبْضِ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاعَتَهُ وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ لِقَائِي»، فَبَشَّرَهُ وَ مَا قَالَ لَهُ وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ الْمَوْتِ لِئَلَّا يَغُمَّهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَ لَمَّا كَانَ لَا يَلْقَى الْحَقَّ إِلَّا بَعْدَ الْمَوْتِ كَمَا قَالَ «عَلَيْهِ السَّلَامُ» «إِنَّ أَحَدَكُمْ لَا يَرَى رَبَّهُ حَتَّى يَمُوتَ» لِذَلِكَ قَالَ تَعَالَى «وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ لِقَائِي». فَاشْتِيَاقُ الْحَقِّ لَوْجُودِ هَذِهِ التَّسْبِيَةِ»

پس حق تعالی مشتاق این صفت خاص، یعنی رؤیت در مظاهر است که جز در هنگام موت حاصل نمی‌شود. پس به این «آب وصال» [۳] آتش شوق مشتاقان به حق آرام می‌شود. چنان‌که در حدیث تردد -که از باب اشتیاق حق تعالی به لقاء عبد است- می‌فرماید: هیچ چیز مرا در تردید قرار نداد به اندازه‌ی تردیدی که می‌خواهم بنده‌ی خود را قبض روح کنم و او از مرگ اکراه دارد و برای من نیز سختی او سخت است، ولی چاره‌ای از لقاء او نیست. پس حق تعالی عبد مؤمن را به لقاء بشارت داد و فرمود «وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ لِقَائِي» و فرمود «لَا بُدَّ لَهُ مِنَ الْمَوْتِ» تا به ذکر موت او را غمگین ننماید. و چون مؤمن به لقای حق تعالی نایل نمی‌شود مگر بعد از موت، چنان‌که رسول الله «صلوات الله علیه» فرمودند: «إِنَّ أَحَدَكُمْ لَا يَرَى رَبَّهُ حَتَّى يَمُوتَ»، از این جهت حق تعالی فرمود: «وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ لِقَائِي» پس اشتیاق حق تعالی برای وجود این لقاء و نسبت است.

«[يَجْنُ الْحَبِيبُ إِلَى رُؤْيَايَ

و إِنِّي إِلَيْهِ أَشَدُّ حَنِينًا»

شعر از زبان حق تعالی گفته شده است. خداوند می‌گوید حبیب من آرزومند رؤیت من است و من بیش از آن خواهان رؤیت او هستم.

«[و تَهْفُو النَّفْسُ وَ يَأْتِي الْقَضَا

فَأَشْكُوا الْآيِينَ وَ يَشْكُوا الْآيِينَ»

نفوس مشتاقان به شوق لقاء من مضطرب‌اند و رؤیت و لقاء مرا طلب می‌کنند و لکن قضا إبا دارد و مانع است زیرا هرکس أجل معین دارد. پس من شکایت کنم از ناله تا وقت أجل و محب من که بنده من است شکایت کند از آیین به جهت فراق.

«[فَلَمَّا أَبَانَ أَنَّهُ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ، فَمَا اشْتَقَّ إِلَّا لِنَفْسِهِ، أَلَا تَرَاهُ خَلَقَهُ عَلَى صُورَتِهِ لِأَنَّهُ مِنْ رُوحِهِ؟]»

پس چون خداوند ابانه و اظهار فرمود که در آدم از روح خود نفخ فرمود. پس اشتیاق پیدا نکرد، مگر به خویشتن.

زیرا روح هر چیز عین آن چیز است. نمی‌بینی خداوند آدم را بر صورت خود آفرید زیرا آدم از روح اوست چون از روح خود در آدم دمید، به صورت او خلق شد.

«[وَلَمَّا كَانَتْ نَشَأَتُهُ مِنْ هَذِهِ الْأَرْكَانِ الْأَرْبَعَةِ الْمُسَمَّاةِ فِي جَسَدِهِ اخْتِلَاطًا. حَدَّثَ عَنْ نَفْخِهِ اشْتِعَالٌ بِمَا فِي جَسَدِهِ مِنَ الرُّطُوبَةِ]»

و چون نشئه آدم از این ارکان اربعه است که در جسد او به نام اخلاط‌اند، از نفخ حق در آن ارکان به سبب رطوبتی که در جسد هست، اشتعالی حادث شد. در حالی‌که همان نفخه چون در ملک دمیده شد تجسد او صورت نوری و مثالی پیدا کرد، نه حال حرارت غریزی.

حرارت غریزی در متن طبیعت و سرشت بدن و حیات آن نهفته است و در ارتباط روح به بدن دخیل است و با فقدان آن بدن سرد می‌شود و می‌میرد. در هر حال حرارت غریزی بدن به جهت نفخه الهی برای بدن پیش آمد.

«[فَكَانَ رُوحُ الْإِنْسَانِ نَارًا لِأَجْلِ نَشَأَتِهِ]»

پس روح انسان که حاصل نفخ الهی است، نار است، به جهت نشئه عنصری او. آری! روح یا نفس مرتبط با بدن، نار است. ولی نفس ناطقه در ذات خود به جهت تجردی که دارد نور است. هرچه هست حرارتی که در بدن انسان هست نار الله می‌باشد.

«[وَلِهَذَا مَا كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى إِلَّا فِي صُورَةِ النَّارِ وَ جَعَلَ حَاجَتَهُ فِيهَا فَلَوْ كَانَتْ نَشَأَتُهُ طَبِيعِيَّةً لَكَانَ رُوحُهُ نُورًا]»

و به همین سبب که روح در بدن به صورت نار ظاهر شده است، حق تعالی در صورت نار برای موسی «علیه‌السلام» تجلی کرد و با او در صورت نار تکلم نمود و حاجت او را در نار نهاد. - چون در عالم عنصری جای دارد و حاجاتش هم در امور عنصری مثل آتش قرار دارد. - پس اگر نشئه انسان طبیعی بود [۴] مثل ملانکه که فوق سموات هستند، نشئه انسان نشئه طبیعی نوری می‌بود که روح آن نشئه، صورت نوری است، مثل ملانکه که تمثّل نوری دارند.

«[وَكُنِيَ عَنْهُ بِالنَّفْخِ يُشِيرُ إِلَى أَنَّهُ مِنْ نَفْسِ الرَّحْمَنِ، فَإِنَّهُ بِهَذَا النَّفْسِ الَّذِي هُوَ النَّفْخَةُ ظَهَرَ عَيْنُهُ، وَ بِاسْتِعْدَادِ الْمُنْفُوخِ فِيهِ كَانَ الْأَشْتِعَالُ نَارًا لَا نُورًا فَبَطَّنَ نَفْسَ الرَّحْمَنِ فِيْمَا كَانَ بِهِ الْإِنْسَانُ إِنْسَانًا]»

و حق سبحانه از این ظهور و حدوث، کنایه به نفخ فرمود، در آنچه انسان به آن انسان شد که همان نشئه حیوانی و عنصری است. حق، کلّ می‌شود و این نفس می‌شود جزء. اشاره کرد که آن نفخ از نفس رحمن است - از آن جهت که نفس رحمان فلک حیات است - چه این‌که به این نفسی که دمیدن است، عین روح که عین انسان است در خارج ظاهر شد و به استعداد منفوخ فیه - یعنی بدن - اشتعال نار شد نه نور. پس نفخه الهی یعنی آن روح حاصل از نفس رحمانی در آن جوهری که انسان بدان انسان است، پنهان شد و مستتر گردید در آنچه به آن انسان، انسان شد و صورت انسانی ظاهر گردید.

«[ثُمَّ اشْتَقَّ لَهُ مِنْهُ شَخْصًا عَلَى صُورَتِهِ سَمَاءَ امْرَأَةٍ، فَظَهَرَتْ بِصُورَتِهِ فَحَنَّ إِلَيْهَا حَيْنَ الشَّيْءِ إِلَى نَفْسِهِ، وَ حَنَّتْ إِلَيْهِ حَيْنَ الشَّيْءِ إِلَى وَطَنِهِ]»

سپس برای انسان، شخصی را به صورت او مشتق نموده، آن را امراه یا زن نامید. پس زن به صورت مرد ظاهر شد. پس مرد به زن میل نمود مثل میل و قصد نمودن شيء به نفس خود، و زن هم به مرد مایل شد مثل میل هر چیزی به سوی وطنش.

«فَحَبِّبْتُ إِلَيْهِ النِّسَاءَ، فَإِنَّ اللَّهَ أَحَبُّ مَنْ خَلَقَهُ عَلَى صُورَتِهِ وَ أَسَجَدَ لَهُ مَلَائِكَتُهُ النَّوَرِيِّينَ عَلَى عِظَمِ قَدَرِهِمْ وَ مَنْزَلَتِهِمْ وَ عَلَوْ نَشَاتِهِمْ الطَّبِيعِيَّةِ، فَمِنْ هُنَاكَ وَقَعَتِ الْمُنَاسَبَةُ»

پس نساء، محبوب مرد قرار داده شد، چه خداوند دوست دارد کسی را که بر صورت خود آفرید و ملائکه نوری را با بزرگی قدر و منزلتشان و علو نشئه طبیعی آنان، مأمور سجده بر وی فرمود. پس از این جهت مناسبت بین عبد و ربّش واقع شد که هر يك حنین به دیگری دارد.

«و الصُّورَةُ أَعْظَمُ مُنَاسَبَةً وَ أَجْلَهَا وَ أَكْمَلُهَا فَإِنَّهَا رَوْحٌ أَيْ شَفَعَتْ وَ جُودَ الْحَقِّ، كَمَا كَانَتْ الْمَرْأَةُ شَفَعَتْ بِوُجُودِهَا الرَّجُلَ فَصَيَّرَتْهُ رَوْحاً فَظَهَرَتْ الثَّلَاثَةُ حَقٌّ وَ رَجُلٌ وَ امْرَأَةٌ، فَحَنَّ الرَّجُلُ إِلَى رَبِّهِ الَّذِي هُوَ أَصْلُهُ حَنِينَ الْمَرْأَةِ إِلَيْهِ، فَحَبَّبَ إِلَيْهِ رَبُّهُ النِّسَاءَ كَمَا أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ هُوَ عَلَى صُورَتِهِ، فَمَا وَقَعَ الْحُبُّ إِلَّا لِمَنْ تَكُونُ عَنْهُ، وَ قَدْ كَانَ حُبُّهُ لِمَنْ تَكُونُ مِنْهُ وَ هُوَ الْحَقُّ، فَلِهَذَا قَالَ «حُبِّبْ» وَ لَمْ يَقُلْ أَحْبَبْتُ مِنْ نَفْسِهِ لِتَعْلُقَ حُبَّهُ بِرَبِّهِ الَّذِي هُوَ عَلَى صُورَتِهِ حَتَّى فِي مُحَبِّبِهِ لِامْرَأَتِهِ، فَإِنَّهُ أَحَبَّهَا بِحُبِّ اللَّهِ إِيَّاهُ تَخَلُّقاً إِلَهِيّاً»

و صورتِ مخلوق از حیث بر صورت خدا بودن، اجلّ و اکمل مناسبات است. زیرا صورت می‌شود زوج یعنی دومی وجود حق، چنان‌که زن به وجود خود دوم می‌شود برای مرد، پس زن، مرد را زوج می‌کند. پس ثلاثه ظاهر شد که عبارت است از: «حق» و «رجل» و «امراه». پس رجل به ربّ خود که اصل اوست میل کرد. مثل قصد و میل مرآه به رجل. پس ربّ او، نساء را محبوب او گردانید. چنان‌که خداوند دوست دارد انسان را که بر صورت اوست. پس حبّ رجل واقع نشد مگر به کسی که از رجل متکون شده است و حب رجل به کسی است که از او یعنی از حق تعالی متکون شده است. لذا فرمود، «حُبِّبْ» - یعنی در کام من محبوب قرار داده شد- نفرمود: «أَحْبَبْتُ» - که بگویند من دوست دارم- به این معنی که حکایت از نفس خود نفرمود به جهت تعلق حبّ آن مرد به پروردگار است که بر صورت اوست، حتی در محبتش به زن خود. و در آن جلوه خدا را می‌بیند، از آن جهت که رسول الله «صلوات الله علیه و آله» متخلّق به تخلّق الهی بود و در راستای حبیب الهی‌اش محبت را از خدا می‌گیرد و به عالم محبت دارد، محبتی که خدا در کام او ریخته، لذا از زن لذت می‌برد.

«و لَمَّا أَحَبَّ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ طَلَبَ الْوَصْلَةَ أَيْ غَايَةَ الْوَصْلَةِ الَّتِي تَكُونُ فِي الْمَحَبَّةِ، فَلَمْ يَكُنْ فِي صُورَةِ النَّشْأَةِ الْعُنْصُرِيَّةِ أَعْظَمُ وَصْلَةً مِنَ النِّكَاحِ، وَ لِهَذَا نَعَمَ الشَّهْوَةُ أَجْزَاءَهُ كُلُّهَا، وَ لِذَلِكَ أَمَرَ بِالْأَغْسَالِ مِنْهُ، فَعَمَّتِ الطَّهَارَةُ كَمَا عَمَّ الْفَنَاءُ فِيهَا عِنْدَ حُصُولِ الشَّهْوَةِ»

و چون رجل، محبّ و دوست‌دار زن است، طلب وصلت می‌کند تا به غایت وصلت که در محبت است نایل آید و در نشئه عنصری وصلتی اعظم از نکاح نیست، [۵] لهذا شهوت همه اجزای مرد را فرا می‌گیرد و در نتیجه هر یکی را خداوند مأمور به غسلِ جميع اجزاء بدن کرد. پس طهارت عمومیت یافت، چنان‌که شهوت و محبت فنای مُحبّ در محبوب عمومیت داشت. امر به غسل فرمود تا از فنای حسی به فنای حقّانی تبدیل شود.

«فَإِنَّ الْحَقَّ غَيَّرَ عَلَى عَبْدِهِ أَنْ يَعْتَقِدَ أَنَّهُ يَلْتَنِدُ بغيره، فَظَهَرَ بِالْغُسْلِ لِيَرْجِعَ بِالْظُّرِّ إِلَيْهِ فِيمَنْ قَبْلِهِ، إِذْ لَا يَكُونُ إِلَّا ذَلِكَ»

چون حق تعالی بر عبد خود غیور است، یعنی غیور است بر بنده خود که اعتقاد کند که به غیر حق سبحانه لذت برد. پس او را به غسل کردن تطهیر نمود تا از این تطهیر، عبد برگردد و به حق بنگردد. پس حق را در آن کسی که عبد در او فانی شده بود مشاهده کند یعنی در زن، زیرا در واقع و نفس الامر التناذ به حق است نه به غیر حق.

«فَإِذَا شَاهَدَ الرَّجُلُ الْحَقَّ فِي الْمَرْأَةِ كَانَ شُهُوداً فِي مُنْفَعِلٍ، وَ إِذَا شَاهَدَهُ فِي نَفْسِهِ مِنْ حَيْثُ ظَهَرَ الْمَرْأَةُ عَنْهُ شَاهِدَةً فِي فَاعِلٍ، وَ إِذَا شَاهَدَهُ فِي نَفْسِهِ مِنْ غَيْرِ اسْتِحْضَارِ صُورَةٍ مَا تَكُونُ عَنْهُ كَانَ شُهُودَةً فِي مُنْفَعِلٍ عَنِ الْحَقِّ بِلا واسطَةٍ. فَشُهُودُهُ لِلْحَقِّ فِي الْمَرْأَةِ أَنْتُمْ وَ أَكْمَلُ، لِأَنَّهُ يُشَاهِدُ الْحَقَّ مِنْ حَيْثُ هُوَ فَاعِلٌ مُنْفَعِلٌ، وَ مِنْ نَفْسِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ مُنْفَعِلٌ خَاصَّةً»

پس چون رجل حق را در مرأه مشاهده کرد، شهود در منفعل کرده است و چون رجل حق را در نفس خود مشاهده کند از جهت ظهور مرأه از او یعنی از رجل، حق را در فاعل مشاهده کرده است. و چون حق را از نفس خود بدون استحضر صورت آن زنی که از او رجل متکون شده است شهود کند، شهود می‌کند حق را در منفعل از حق - که خودش باشد - بدون واسطه. پس شهود رجل، حق تعالی را در مرأه اتم و اکمل است. زیرا رجل، حق را در مرأه مشاهده می‌کند از آن حیث که حق فاعل و منفعل است. و حق را نیز مشاهده می‌کند در خود بدون در نظر گرفتن زن، در این حالت حق را مشاهده کرده ولی خودش از حق منفعل است.

«إِذَا كَانَ الْأَمْرُ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ مُمْتَنِعًا، وَلَمْ تَكُنِ الشَّهَادَةُ إِلَّا فِي مَادَّةٍ، فَشُهُودُ الْحَقِّ فِي النِّسَاءِ أَعْظَمُ الشُّهُودِ وَأَكْمَلُهُ» «صلوات الله عليه وآله» النِّسَاءُ لِكَمَالِ شُهُودِ الْحَقِّ فِيهِنَّ، إِذْ لَا يُشَاهَدُ الْحَقُّ مُجَرَّدًا عَنِ الْمَوَادِّ أَبَدًا، فَإِنَّ اللَّهَ بِالدَّاتِ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ، وَإِذَا كَانَ الْأَمْرُ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ مُمْتَنِعًا، وَلَمْ تَكُنِ الشَّهَادَةُ إِلَّا فِي مَادَّةٍ، فَشُهُودُ الْحَقِّ فِي النِّسَاءِ أَعْظَمُ الشُّهُودِ وَأَكْمَلُهُ»

پس از این جهت رسول الله «صلوات الله عليه وآله» محب نساء بود که کمال شهود حق در نساء است. چه این که حق تعالی هیچ گاه مجرد از مواد - یعنی مظاهر و مجالی - مشاهده نمی‌شود زیرا حق تعالی به حسب ذات، غنی از عالمیان است - و شهود او مجرد از آن‌ها یعنی مواد و عالمین امکان ندارد. - پس چون امر از این وجه ممتنع است که در عین بودن از عالم دیده شود و شهادت و شهود نمی‌باشد مگر در ماده، پس شهود حق در نساء، اعظم شهود و اکمل آن است، چه در حین نکاح و چه در غیر آن برای کسی که جمال حق را در هر چیز می‌نگرد.

«وَأَعْظَمُ الْوَصْلَةِ النِّكَاحُ وَهُوَ نَظِيرُ التَّوَجُّهِ الْإِلَهِيِّ عَلَى مَنْ خَلَقَهُ عَلَى صُورَتِهِ لِيُخْلُقَهُ فَيَرَى فِيهِ صُورَتَهُ بَلْ نَفْسُهُ قَسْوَاهُ وَعَدَلُهُ وَنَفَحَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ الَّذِي هُوَ نَفْسُهُ، فَظَاهِرُهُ خَلْقٌ وَبَاطِنُهُ حَقٌّ»

بزرگ‌ترین وصلت نکاح است و نکاح نظیر توجه الهی است بر آن چه که بر صورت خود خلق کرده است، تا آن را خلیفه خود قرار دهد و در آن خلیفه صورتش را به اعتبار تعین ببیند بلکه نفس خود را ببیند. پس آن صور را تسویه و تعدیل نمود - «الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ» (انفطار/۷) - و در آن از روح خود که نفس خودش است، دمید، پس ظاهر او خلق است و باطنش حق، چون باطن انسان روح الله و نفس رحمانی است.

«وَلِهَذَا وَصَفَهُ بِالتَّدْبِيرِ لِهَذَا الْهَيْكَلِ، فَإِنَّهُ تَعَالَى «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ» وَهُوَ الْعُلُوُّ، «إِلَى الْأَرْضِ» وَهُوَ اسْفَلُ سَافِلِينَ، لِأَنَّهَا اسْفَلُ الْأَرْكَانِ كُلِّهَا»

از این جهت حق سبحانه خود را به تدبیر برای هیکل جسمانی انسانی وصف فرموده است. پس حق تعالی در این رابطه فرمود: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ» (سجده/۵) تدبیر می‌کند امر وجود را در صور مظاهر وجودیه از آسمان که مراد مطلق علو است به زمین که اسفل سافلین است. از آن جهت که اسفل همه‌ی ارکان است و بدن جزء اسفل ارکان است و بدن را هم خدا تدبیر می‌کند.

«وَسَمَّاهُنَّ بِالنِّسَاءِ وَهُوَ جَمْعٌ لَا وَاحِدَ لَهُ مِنْ لَفْظِهِ، وَلِذَلِكَ قَالَ «صلوات الله عليه وآله»: «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: النِّسَاءُ» وَلَمْ يَقُلِ الْمَرْأَةُ، فَرَأَى تَأَخَّرَهُنَّ فِي الْوُجُودِ عَنْهُ، فَإِنَّ النِّسَاءَ هِيَ التَّأَخِيرُ قَالَ تَعَالَى «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ» وَ الْبَيْعُ بِنَسِيئَةٍ يَقُولُ بِتَأَخِيرٍ، وَلِذَلِكَ ذَكَرَ النِّسَاءَ»

و خداوند زنان را نساء نامیده است. کلمه نساء جمعی است که از لفظ خودش، مفرد ندارد. - یعنی نساء اسم جمع است مثل قوم و رهط که لفظ مفرد ندارند، بر خلاف رجال که لفظ مفرد دارد که رجل باشد. - لذا رسول الله «صلوات الله عليه وآله» فرمود: «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: النِّسَاءُ». و فرمود «المرأة» پس تأخر زن را در وجود از مرد، در این تعبیر لحاظ فرمود: (زن در وجود، متأخر از مرد است. زیرا در عالم انسانی نسبت زن به مرد نسبت زمین به آسمان است). چه این که به حسب لغت «نساء» به معنی تأخیر است. خداوند سبحان فرمود: «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ» (توبه/۳۷) و همچنین بیع نسیئه یعنی بهای آن به تأخیر انداخته شد. و لذا از جهت معنای تأخیر است که لفظ نساء را در حدیث آن گونه به کار برد.

سؤال: ۱۸- چه ناهنجاری و عدم توازن در دین و فرهنگ باعث ایجاد بحران هویتی در زن امروز جامعه ما شده است؟ آیا میتوان همیشه انگشت اتهام را به سوی غرب برد و تهاجم فرهنگی و مداخلات تبلیغاتی غربیان را مانع تجلی زن اصیل اسلامی و ایرانی دانست؟

جواب: مسئله، ابعاد مختلفی دارد مشکل اصلی آن است که هنوز عده‌ای از زنان ما، معنای حضور تاریخی خود را در «جهان بین دو جهان» به‌خوبی درنیافته‌اند. بنده در سه جزوه اخیر که حاصل مصاحبه با خواهران بوده، مطالبی را با آنها در میان گذاشته‌ام که آن جزوات ذیلاً ارسال می‌شود[۶].

- [۱] رهبر معظم انقلاب «حفظه‌الله» در ۱۴ خرداد ماه سال ۹۹ در مورد تفاوت بین تحول‌خواهی که روحیه‌ی امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» بود، با استحاله فکری که رضاخان مأمور آن بود؛ فرمودند به بهانه تجدد تلاش داشتند ایران را از هویت و داشته‌های معنوی خود محروم کنند و بانو مجتهد امین متوجه خطر استحاله که به بهانه تجدد به ملت تهاجم آورده بود، شدند و به همین جهت از یک طرف دبیرستانی تأسیس می‌کنند و از طرف دیگر سنت‌های دینی را پاس می‌دارند.

- [۲] صحیفه امام، ج ۲۱، ص: ۳۹۸

- [۳] بُیَل به معنای رطوبت است، لذا به «آب وصال» تعبیر شده.

- [۴] طبیعی به اصطلاح عارف یعنی اگر نشئه او غیر عنصری بود چنان‌که در فصّ عیسوی به تفصیل بحث آن گذشت که گفت: «فالعناصر صورة من صور الطبيعة...» روح او نوری بود.

- [۵] و رسول الله «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» در راستای همان محبت خدادادی می‌فرمایند: «الْكَاحُ سُئِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُئِي فَلَيْسَ مِنِّي.»

- [۶] هویت قدسی زن و حضور در جهان گسترده ی

امروز. <https://lobolmizan.ir/leaflet/045?mark=%D9%A7%D9%A8%DB%AC%D8%AA%20%D9%A2>

<https://lobolmizan.ir/leaflet/002> وزن دین‌دار در نسبتی جدید با عالم و آدم

<https://lobolmizan.ir/leaflet/183> و مرزهای ارتباط بین زن و مرد یا فلسفه نگاه و حجاب